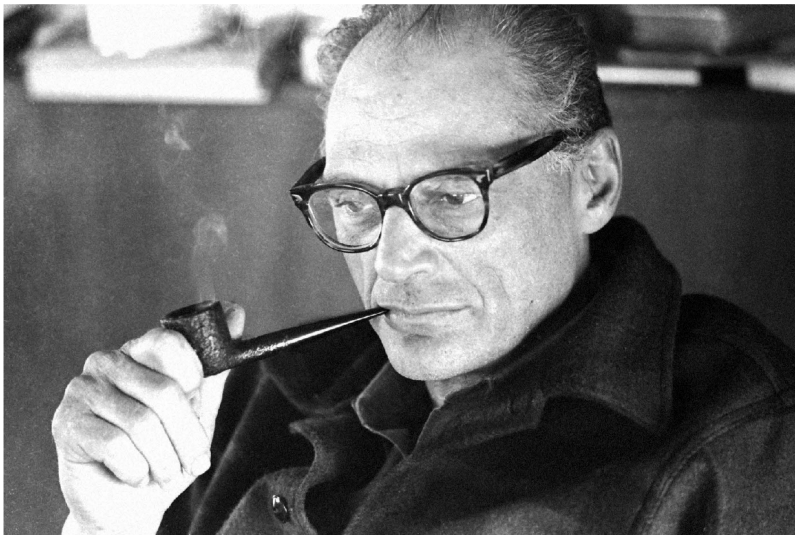




انتربیدگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: میلر، آرتور، ۲۰۰۵-۱۹۱۵ م. / عنوان و نام پدیدآور: سال‌های طلایی و یک نمایشنامه دیگر / آرتور میلر؛ ترجمه حسن ملکی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳ / مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۰/۵ س م. / شابک: ۶-۱۷۷-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی: The Golden Years / موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م / موضوع: / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۳۸۷۲۷ / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۳۸۷۲۷ / مترجم / رده‌بندی کنگره: PS۳۵۲۷ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴



سال‌های طلایی ویک نه‌ايشنامه ديگر

ARTHUR MILLER

The Golden Years

and One Other Play



| آرتور میلر | حسن ملکی | مجموعه آثار میلر (۱۱) |



۱ سال‌های طلایی و یک نمایشنامه دیگر

آرتور میلر

ترجمه حسن ملکی

ویراستار: شهرزاد رادمنش

نمونه خوان: هامون حجار

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

صفحه‌آرا: نگس نیک‌زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول | تابستان ۱۴۰۴ | تهران | ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۷۷-۶

Bidgol Publishing co. | استریدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخررازی | پلاک ۱۳۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هرگونه اجزایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.*

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نیز ذی‌فتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشریدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



سال‌های طلایی تراژدی‌ای از دنیای نو

نام‌های آزتکی

چون فاتح نمی‌تواند آزتکی بخواند، نام‌ها را همان‌طور که می‌شنود می‌نویسد. بنابراین نام‌ها کمابیش مطابق نحوه تلفظشان نوشته شده‌اند.

Montezuma	مونته‌زوما
Guatemotzin	گوآته‌موتزین
Cuitlahua	کویتلا‌هوا
Tecuichpo	تکوئیش‌پو
King Xicotenga	شاه شیکوتینگا
Quetzalcoatl	کوئتزال‌کوآتل
Huitzilpochtli	ویتزل‌پوشتلی

شخصیت‌ها

Montezuma	مونته‌زوما
Guatemotzin	گوآته‌موتزین (برادرزاده او)
Cuitlahua	کویتلا‌هوا (برادر او)
Cagama	کاگاما (سردار عضو شورا)
Tecuichpo	تکوئیش‌پو (دختر شاه)
Parach	پاراش (کشیش اعظم)

Talua

Tapaia

Quauhpopoca

Judge

An Astrologer

Sacrificial Boy

Courier

تالوا (پسر تاریخ نگار)

تاپایا

کوا او هوپوکا

قاضی

اخترشناس

پسر قربانی

پیک

Hernando Cortez

Donna Marina

Pedro de Alvarado

Velasquez de Leon

Francisco de Montejo

Cristobal de Olid

Diego de Ordaz

King Xicotenga

Arbenga

Fr. Olmedo

Mesa

Panfilo Narvaez

ہرناندو کورٹس

دونا مارینا

پدرو د الوارادو

ولاسکوئز د لئون

فرانسیسکو د مونتجو

کریستووال د اولید

دی یگو د اورداس (پیر)

شاه شیکوتنگا

آربنگا

پدر اولمدو

مسا

پانفیلو ناروائس

| پردهٔ یک |

| صحنهٔ یک |

شبی از شب‌های پاییز ۱۵۱۹

تنوشتیتلان (مکزیکوسیتی کنونی)، پایتخت امپراتوری آزتک
خانهٔ کوهستانی مونته‌زوما، پادشاه ملت آزتک، امپراتور جهان.
بر فراز نیمهٔ چپ صحنه، آسمان در فضای باز دیده می‌شود.
آسمان پرستارهٔ شب. فقط نیمهٔ راست صحنه را سقف پوشانده
است. در مرکز این قسمت تخت بزرگی قرار دارد با ارتفاع
متوسط، مربع‌شکل و پایه کوتاه، با پستی بلند و شیب دار و
حکاکی‌های تزیینی دندان‌دار آزتکی. بر فراز تخت، دو مشعل
فروزان. در پس زمینه، طرح محو کوه سر بر آسمان کشیده.

پرده که بالا می‌رود، اتاق را تنها نور آن مشعل‌ها و مهتاب
رنگ پریده روشن کرده. مونته‌زوما در تخت فرو رفته، سه سوی
او، بر سطحی پایین‌تر، مشاوران او، عالی جنابان گواآته‌موتزین،
مردی بیست و چهار ساله با بدنی قوی و چابک مهبای جنگ؛
کوییتلاهو، مردی حدوداً چهل ساله با حرکاتی آهسته‌تر؛ کاگاما،

حدوداً چهل و پنج ساله، چهارشانه و استوار. مونته‌زوما می‌ایستد به تماشای اخترشناس که، نقشه‌بردست، گهگاه نگاهی به ستاره‌ها می‌اندازد و به سرعت مشغول محاسبه است. در پایین‌ترین سطح اما در متتالیه سمت راست، تاپایا منتظر کوچک‌ترین فرمان مونته‌زوما ایستاده است. در کنار اخترشناس، پسری به نام تالوآ ایستاده و ستاره‌ها را از نظر می‌گذراند و با مطالب کتاب جلدسنگی‌ای که در دست دارد مقایسه می‌کند.

لحظه‌ای جز اخترشناس کس دیگری حرکتی نمی‌کند. عالی جنابان و شاه به تماشای او ایستاده‌اند بلکه چیزی بگویند. مونته‌زوما نگاهی به ماه می‌اندازد، آهسته برمی‌خیزد و به طرف چپ گام برمی‌دارد تا کنار اخترشناس اما بالاتر از او قرار بگیرد.

تمام مردان—با صدایی بم و پرتین در پس‌زمینه دعا می‌خوانند.

مونته‌زوما: (به بالا می‌نگرد.) از ستاره من انگار خون می‌ریزد.
اخترشناس: (سرگرم نقشه‌ها) خورشید بر آن می‌تابد، سرور من، از چهار سوی جهان.

مونته‌زوما: (مکث، به اخترشناس) کی کارت با نقشه‌ها و شمارش‌هایت تمام می‌شود؟

اخترشناس: تا یک دقیقه دیگر.

مونته‌زوما به آسمان می‌نگرد، مکث

گوآنه‌موتزین: (عصبی چند گام برمی‌دارد.) هوا... هوا دارد سنگین‌تر می‌شود، عموجان. چقدر دیگر تا مرگ ماه مانده؟

اخترشناس به علامت سکوت دست بلند می‌کند.

گوآنه‌موتزین: (هوا را لمس می‌کند.) هوا انگار پر از آب شده.

کوییتلاهو: فقدان باد علامت خوبی ست. شعله آتش قربانی می تواند به آسانی تا به ماه سر بکشد.

گوانته موتزین: یعنی جهان این چنین پایان می یابد؟ بدون جنگ، با انتظار کشیدن چون پیرمردان؟ عموجان، اینک به چه می اندیشید؟

موانته زوما: زندگی ام و معنای آن... پس کی به سخن می آیی؟ اخترشناس: محاسبات انجام گرفت، سرور من.

همه نگران به او نزدیک می شوند — همه مه متوقف می شود.

اینجا را ببینید، این ستاره شرقی...

موانته زوما: به آن نقطه، چقدر مانده...؟

اخترشناس: بسته به آن ستاره است، سرور من. دارد با سرعت سقوط می کند و وقتی پشت افق بیفتد، آن ماه خال دار در خسوف فرو خواهد رفت و...

کوییتلاهو: (بالا را نشان می دهد.) آن چیست؟

اخترشناس: ملاحظه می فرمایید، سرور من، نوک سیاه سایه را...

موانته زوما: الان می بینمش...

صدای طبل تکی از دور

اخترشناس: از روی ماه می گذرد و اگر آتش قربانی شما آن را نسوزاند و خاکستر نکند، جهان تا ربعی دیگر خواهد مرد.

موانته زوما: یک ربع ساعت؟

اخترشناس: طی یک ربع تاریک و سیاه خواهد شد، سرور من، نه بیشتر.

موانته زوما: (مکثی مختصر، عصبی) شاید اشتباهی...؟

اخترشناس: غیرممکن است. ببینید، زمین در این مداری که کشیده‌ام می‌چرخد. (نقشه را نشان می‌دهد)... و وقتی خورشید دور بزند...

مونتّه زوما: کافی ست، کافی ست. (از او دور می‌شود و به مرکز صحنه می‌آید). تاپایا، قربانی را نزد من بیاور. (مکث) قاضی من نمرده است که هنوز؟

تاپایا: دارند او را به سوی کنده اعدام می‌برند، سرور من.
مونتّه زوما: او را به اینجا بیاور... عجله کن و یادت باشد، چشمشان به جاده اصلی هم باشد. منتظر یک پیکم.
 تاپایا تعظیم می‌کند... رو به بیرون راه می‌افتد.
کویتلا هوا: تاپایا، لحظه ای صبر کن.
 تاپایا می‌ایستد.

(به مونتّه زوما) سرور من، به نظر من عاقلانه تر این است که اعلامیه ای خطاب به مردم صادر فرمایید.
مونتّه زوما: به مردم؟ چه دارم به مردم بگویم؟
کویتلا هوا: امسال سال پروحشتی برای آنها بوده، حالا هم که ماه — سخنان شما می‌تواند دل هایشان را آرام سازد...

مونتّه زوما: دل های آنها بهتر است آرام نباشد. امشب باید وحشت داشته باشند و اما ما، ما هم باید پُرسنده باشیم و جست و جوگر، نه آرام. معنای این ماه را نه در راحتی، که در رنج کشیدن می‌توانیم دریابیم! قربانی، تاپایا، عجله کن.

تاپایا بیرون می‌رود.

کویتلا هوا: (در حالی که مونتّه زوما به سطح بالاتر می‌رود). امشب حال غریبی دارید، سرورم.

مونته زوما: سراپا سؤال، کوییتلا هوا. (به بالا می نگرد).

صدای طبل قطع می شود.

کوییتلا هوا: من هم.

کاگاما: (نگران، عصبی) شما دو برادر وقتی سخن می گوئید، من

می شنوم، اما انگار به زبان دیگری است، زبانی سَرّی. من

ابلهم، سرور من؟ من از مرگ نمی ترسم. (سکوت، پاسخی

نیست.) هرگاه جنگی بوده، جنگیده ام. قلمرویی باید نابود

می شده، در صف مقدم بوده ام... این بار هم نمی ترسم.

من شرافتمندانه زیسته ام. (پاسخی نیست.) مونته زوما، شما

عقل ترید و از من به خدایان نزدیک تر. بگوئید چرا باید

بترسم. شما چه می بینید که من بدان کورم؟ اسپانیاردها

را، سرورم؟ اگر براهینی دارید که آنها خدایان اند، من هم

شادمانه در خوشامدگویی به آنها همراهتان خواهم شد...

کوییتلا هوا: کاگاما....

کاگاما: نه، بگذارید سخن بگویم، اگر سرورم اجازه می دهند.

وقت بسیار تنگ است. مونته زوما، من ثروتمندم و اگر

میرهن گشته که اسپانیاردها از خدایان اند، من با کمال میل

ثروتم را به آنان می دهم. اما انتظار نداشته باشید به خود

بیالم. نه وقتی می دانم چه شهرها که ویران نکرده اند،

چه روستاها که به آتش نکشیده اند و به هرجا که پای

گذاشته اند، چه سیاهی ها و تباهی ها که به بار نیاورده اند

و شما هم کاری در جهت متوقف کردنشان انجام ندادید،

سرور من. اقرار می کنم که به نزدیکی شهر رسیده اند و

خیال من راحت نیست... در ماه چه می بینید، سرور من؟

مونده زوما، به خود غره نخواهم شد، شما چه می‌بینید که
من نمی‌بینم!

مونده زوما: من فقط همان چیزی را می‌بینم که هرکسی اگر چشم

باز کند، می‌بیند. زیر این آسمان خوفناک، وقتی
یاد لرزش‌های خصمانه امسال این زمین می‌افتم، به خود
می‌لرزم. یاد اینکه چطور دریاچه‌ها طغیان کردند. چرا؟
بی هیچ دلیلی؛ اینکه چطور آسمان بی صدا برق زد،
بی رعد؛ و ستاره‌هایی که هنگام غروب سقوط کردند
— خدایان چه می‌خواستند به ما بگویند؟ یعنی ما آن قدر
نیرومندیم، آن قدر مغرور و بلند که وقتی آتش فشان‌ها
هوا را از سنگ‌های آتشین پر می‌کنند و ستاره‌های
دنباله دار مثل باران بر سرمان می‌بارند، خونسرد و بی‌اعتنا
راه خودمان را می‌رویم و می‌گوییم درست می‌شود، ما
بزرگ‌تر از آنیم که سقوط کنیم؟ حالا هم این ماه،
این ماه دارد لفافه پوش می‌شود، درحالی که یک قشون
بیگانه سپیدچهره که بنی بشری نمی‌شناسدشان،
از مشرق، از جایی که خورشید سر برمی‌آورد، به سوی ما
رژه می‌آیند و نام مرا صدا می‌زنند. آنگاه چه توصیه‌ام
می‌کنند؟ از دل این معجزات چه نکته خردمندانه‌ای
بیرون می‌کشیم؟ می‌گویید برای ماه خدا خدا کنیم؟
— ما نباید بمیریم! اسپانیاردهایی را که به قصد فتح
آمده‌اند قتل عام کنید! من می‌گویم دنیا در رنج و عذاب
است، پر از نشانه‌هایی حاکی از وجود نوعی سرطان
در قلب مملکت؛ خدایان در گوشمان فریاد می‌زنند

هش دارید که چیزی باید دگرگون شود و ما به این
نشانه ها کوریم و کر!

گوآته موتزین: اما نشانه ها به معنی پایان جهان اند.

موتنه زوما: و بیش از اینها، گوآته موتزین — هزار برابر بیشتر از پایان
جهان!

صداهایی به گوش می رسد — پاراش و پسر قربانی وارد می شوند.

پاراش: سرور من، پیشکش ما به درگاه خدایان به حضورتان
شرفیاب می شود.

موتنه زوما: شاید سنگینی گام تو بر آستانه ما باعث تبرک این
خانه شود.

پسر قربانی: سرور من، شاه بزرگ من!

موتنه زوما: بزرگ شده ای چه زیبا شده ای.

پاراش: باید هرچه زودتر بالای کوه برو.

موتنه زوما: لحظه ای با او کار دارم. (به پسر، بالبخند) تو پرسش های

عجیبی در اینجا خواهی شنید. گوش فراده و آنان را

با آتش به آسمان ببر؛ تقاضا دارم از خدایان بخواهی

پاسخی برای ما بفرستند. گل های رُز... (به پسر قربانی

دست می کشد.) تو مانند این گل هایی که به بر کرده ای

زیبایی... (به عالی جنابان) خدایی که در کنار خدایان گام

خواهد برداشت. (به پسر قربانی) تو امشب غمگینی؟

پسر قربانی: امسال سال بسیار شادی برای من بود، شاه بزرگ.

موتنه زوما: یادت نمی رود که چطور از آن کهن ترین شراب نوشیدی؟

و از آن گوشت آبدار خوردی؟ و متعه هایی را که در کنار تو

بر روی تخت اسفل قرار می دهیم، و آن هوای عطراگین

را، یادت که نمی رود؟